لوبے ولغسون، یا دوال

ژیل دلوز

لویی ولفسون، یا روال

ژیل دلوز

لویی ولفسون، نویسنده‌ی کتاب شیزو و زبان‌ها، لقب "دانش‌آموز زبان شیزوفرنیایی"، "دانش‌آموز روانی"، "دانش‌آموز گویش‌های جنون‌آمیز"، یا پیرو نوشته‌ی بازبینی‌شده‌اش، «شیزوفرنِ جوان» را به خود می‌دهد. این شیزوفرنِ غیرشخصی معناهای متعددی دارد، و برای نویسنده صرفاً حاکی از خالی‌بودن بدن خودش نیست: پای یک نبرد در میان است، جایی که قهرمان می‌تواند خودش را تنها از خلال نوعی گمنامی قابل‌قیاس با گمنامی "سرباز جوان" دریابد. پای تهوری علمی هم در میان است، جایی که دانش‌آموز هیچ هویتی غیر از هویت ترکیبی آوایی یا مولکولی ندارد. سرانجام، نزد نویسنده، نه روایت آن‌چه فکر و تجربه می‌کند، بلکه بیش‌تر گفتن دقیق آن‌چه انجام می‌دهد اهمیت دارد. و برجسته‌ترین اصالت این کتاب آن است که گزارشی از آزمونگری یا فعالیت به‌دست می‌دهد. دومین کتاب ولفسون، مادر موسیقیدانم مرده است ... همچون دو کتاب ارائه شده است، دقیقاً به این خاطر که گزارش‌های بیماری مادر سرطانی‌اش کتاب را از وسط قطع کرده است.[1]

نویسنده آمریکایی‌ست، اما کتاب‌ها، به دلایلی که به‌زودی معلوم خواهند شد، به فرانسوی نوشته شده‌اند. چراکه دانش‌آموز بر طبق قواعدی مشخص ترجمه می‌کند. روالش از این قرار است: برای واژه‌ای از زبان مادری، واژه‌ای خارجی با معانی مشابه پیدا می‌کند که اما اصوات یا واج‌های مشترکی دارد (ترجیحاً به فرانسوی، آلمانی، روسی، یا عبری، چهار زبان اصلی که نویسنده یاد گرفته). برای مثال، *Where?* ترجمه خواهد شد به *wo?*، *Hier?*، *où?*، *ici?*، یا حتی بهتر از آن به *Woher*. درخت *Tere* را به‌دست خواهد داد، که از حیث آوایی به *Dere* و *Derevo* در روسی می‌انجامد. پس جمله‌ای مادرانه از هر نوع در عناصر و حرکت‌های آوایی‌اش تحلیل خواهد شد تا به جمله‌ای در یک یا توأمان چند زبان خارجی تبدیل شود که صوت و معنایی شبیه آن دارند. این عملیات باید به‌خاطر فوریت این موقعیت تا حد ممکن سریع انجام شود، اما همچنین به‌دلیل مقاومت‌های خاص هر واژه، نادقیقیِ معناهایی که در هر مرحله از تبدیل سربرمی‌آورند، و مهم‌تر از همه، ضرورت تنظیم قواعد آوایی که در هر مورد بتوانند برای سایر تبدیل‌ها به‌کار روند، این عملیات

1 Louis Wolfson, *Le Schizo et les Langues*, Gallimard, 1970; *Ma Mère Musicienne est Morte*, Navarin, 1984.

زمان زیادی می‌طلبد (مثلاً بیش از چهل صفحه برای ماجراهای *believe*). انگار دو مدار تبدیل با هم وجود داشته باشند و در هم نفوذ کنند، یکی کمترین زمان ممکن را ببرد و دیگری بیش‌ترین فضای زبانی را پوشش دهد.

روال عمومی چنین است: جمله‌ی *Don't trip over the wire*، پایت به سیم گیر نکند، می‌شود *Tu'nicht tréb ucher uber eth hé Zwirn*. جمله‌ی اولیه انگلیسی‌ست، اما جمله‌ی حاصل وانموده‌ی جمله‌ای‌ست که از زبان‌های مختلف، آلمانی، فرانسوی، و عبری وام گرفته شده: "برج بابل". این جمله نه‌تنها قواعد تبدیل (از *d* به *t*، از *p* به *b*، از *v* به *b*)، بلکه قواعد وارونگی را هم به میان می‌آورد (زیرا *Wire* به‌قدر کافی با *Zwirn* در آلمانی هم‌پوشانی ندارد، و به *prolovka* در روسی متوسل می‌شود که *wir* را به *riv*، یا به *rov* بازمی‌گرداند).

روال عمومی برای غلبه بر مقاومت‌ها و دشواری‌هایی از این دست باید در دو جهت کامل شود. از یک‌سو، در جهت روالی تقویت‌شده، که بر "ایده‌ی نبوغ ربط‌دادن آزادانه‌تر واژه‌ها به همدیگر" اتکا دارد: تبدیل یک واژه‌ی انگلیسی، مثلاً می‌توان *early* (زود) را در واژه‌ها و شیوه‌های بیان فرانسوی مربوط به "tôt"، همچنین در آن‌هایی که صامت R یا L دارند (sur R-Le-champ, de bonne heuRe, matinaLement, diLigemment, dévoRer L'espace) جستجو کرد؛ یا *tired* را توأمان به faTigué، exTénué، CouRbaTure، RenDu در فرانسوی، و maTT، KapuTT، eRschopfT، و غیره در آلمانی تبدیل کرد. از سوی دیگر، در جهت روالی تکامل‌یافته: این‌بار، مسئله دیگر نه تحلیل یا حتی انتزاع برخی عناصر آوایی واژه‌ی انگلیسی، بلکه ترکیب‌بندی‌شان بر طبق چندین شیوه‌ی مستقل است. از این‌رو، میان الفاظی که مکرراً روی برچسب‌های جعبه‌های مواد غذایی دیده می‌شوند، نه‌فقط *vegetable oil* که مسائل بزرگی را پیش نمی‌کشد، بلکه همچنین *vegetable shortening* را می‌بینیم که به روش‌های متعارف تقلیل‌ناپذیر می‌ماند: SH، T و N مشکل‌ساز هستند. پس باید واژه را هیولایی و گروتسک جلوه دهد، آنرا سه بار به طنین اندازد، و صوت آغازینش را سه برابر کند (*shshshortening*) تا اولین SH را با N (*chemenn* در عبری)، دومین SH را با مترادفی از T (*Schmalz* در آلمانی)، و سومین SH را با R (*jir* در روسی) مسدود کند.

روان‌پریشی از یک روال زبان‌شناختی متغیر جدایی‌ناپذیر است. روال همان فرآیند روان‌پریشی‌ست. روال این دانش‌آموز زبان‌ها قیاس‌های واقعاً چشمگیری با "روال" مشهور شیزوفرن شاعر، رمون روسل، را نشان می‌دهد. روسل درون زبان مادری‌اش، زبان فرانسوی، کار می‌کرد؛ او، همچنین جمله‌ای اولیه را به جمله‌ای دیگر، با اصوات و واج‌های مشابه، اما با معنای کاملاً متفاوت، تبدیل می‌کرد ("les lettres du blanc sur bandes du vieux billard" و "les letter du blanc sur les bandes du vieux pillard"). جهت اول روال تقویت‌شده را به‌دست می‌داد، آنجا که واژه‌های مربوط در اولین سری معنای متجانس دیگری در دومین سری می‌یابند (queue de billard و robe à traîne du pillard). جهت دوم به روال تکامل‌یافته منجر شد، آنجا که جمله‌ی اصلی خودش به اجزای خودآئین تبدیل می‌شد (j'ai

du bon tabac = jade tube onde aubade). مورد مشهور دیگر، ژان‌پی‌یر بریسه است: روال او معنای عنصری آوایی یا هجایی را با مقایسه‌ی واژه‌های یک یا چند زبانِ واجدِ این عنصر تثبیت می‌کرد؛ سپس، روال تقویت می‌شد و تکامل می‌یافت، تا تکامل خود معنا را بر طبق ترکیب‌های هجایی گوناگون فراهم آورد (از آنجا که زندانیان بیش‌ازهمه در آب کثیف، dans l'eau sale، غوطه‌ورند، آن‌ها در "dans la sale eau pris" بودند، پس داریم "salauds pris pris"، که بعد در "la sale aux prix" فروخته شدند).[1]

در هر سه‌ی این موارد، به شرط این‌که اصوات یا واج‌ها همواره مشابه باقی بمانند، نوعی زبان خارجی از زبان مادری استخراج شده است. اما نزد روسل، مرجع کلمات زیر سؤال می‌رود، و معنا مشابه باقی نمی‌ماند؛ به‌علاوه، زبانِ دیگر صرفاً هم‌آواست و فرانسوی می‌ماند، هرچند شبیه یک زبان خارجی عمل می‌کند. بریسه، که دلالت گزاره‌ها را به پرسش می‌کشد، زبان‌های دیگر را فرامی‌خواند، تا صرفاً همان‌قدر وحدت معناهایشان را نشان دهد که هویت اصوات‌شان (*diavolo* و dieu-aïeul یا *di*-a *vau l'au*). نزد ولفسون، که مسئله‌اش ترجمه‌ی زبان‌هاست، تمام زبان‌ها درهم‌برهم با هم یکی می‌شوند تا معنا و اصواتی یکسان را حفظ کنند، اما تنها با تخریب نظام‌مند زبان مادری‌اش انگلیسی که از آن استخراج می‌شوند. با اندکی تغییر در معنای این مقولات می‌توان گفت که روسل زبانی هم‌آوا با فرانسوی، بریسه زبانی مترادف، و ولفسون هم‌ریشه با انگلیسی می‌سازند. شاید این هم، بر طبق شهود ولفسون، هدف سرّیِ زبان‌شناسی باشد: کشتن زبان مادری. دستوردانان قرن هجدهم هنوز به نوعی زبان مادری باور داشتند؛ زبان‌شناسان قرن نوزدهم در این باره ابراز شک کردند، و هم قواعد مادرانگی و هم قواعد نَسَبی را تغییر دادند، و گاه طوری به زبان‌ها استناد می‌کردند که انگار هیچ مگر خواهران هم نیستند. شاید یک سه‌نوازی دوزخی باید می‌بود تا این ابتکار را تا منتهایش برساند. زبان فرانسوی نزد روسل دیگر زبانی مادری نیست، چون بیگانگی‌هایی را که (پیرو عملیات استعماری فرانسه) به "امپرسیون‌های آفریقا" می‌انجامند در واژگان و حروفش پنهان می‌کند؛ نزد بریسه دیگر یک زبان مادری وجود ندارد، همه‌ی زبان‌ها با هم خواهرند، و لاتین (پیرو رسالتی دموکراتیک) یک زبان نیست؛ نزد ولفسون هم دیگر حتی انگلیسیِ بریتانیایی مادرِ انگلیسیِ آمریکایی نیست، اما (پیرو رؤیای آمریکاییِ پذیرش مهاجران از گوشه‌وکنار دنیا) به مخلوطی عجیب‌غریب یا به "درهم‌جوشی از گویش‌های مختلف" بدل می‌شود.

بااین‌حال، کتاب ولفسون از ژانر آثار ادبی نیست، و ادعا هم ندارد که شعر است. روال روسل با این واقعیت به اثری هنری بدل می‌شود که انبوهی داستان شگفت‌انگیز شکاف بین جمله‌ی اولیه و تبدیلش را پر کرده‌اند، داستان‌هایی که نقطه‌ی شروع را آن‌قدر عقب می‌رانند تا کاملاً ناپدید شود. برای مثال، رخدادی که "شغلِ سرِ صبحِ" هیدرولیکی می‌سازد آن «شغلی که وادارمان می‌کند صبح زود بیدار شویم» را بازمی‌یابد. این‌ها بینش‌های پرآب‌وتاب‌اند، رخدادهای نابی که درون زبان بازی می‌کنند، و همچون موسیقی‌ای که از شرایط اجرایش فراتر می‌رود، از شرایط ظهور و بروزشان و چگونگی تحقق‌شان پیش می‌افتد. نزد بریسه هم چنین است: به‌قول خودش، آشکارکردن چهره‌ی ناشناس رخداد، یا وجه دیگرِ زبان. به‌علاوه، شکاف‌های بین یک ترکیب زبانی و

---

۱ نه‌فقط رمون روسلِ فوکو (گالیمار)، که همچنین پیش‌گفتار فوکو بر ویراست دوباره‌ی بریسه، که در آن سه روال روسل، بریسه و ولفسون را بر حسب توزیع سه اندام دهان، گوش و چشم با هم مقایسه می‌کند.

ترکیب زبانیِ دیگر مولد رخدادهای عظیمی‌ست که این شکاف‌ها را پر می‌کنند، همچون رویش گردن، درآمدن دندان‌ها، شکل‌گیری اندام‌های جنسی. اما نزد ولفسون هیچ چیز بویی از شباهت نبرده است: بین واژه‌ای که باید تبدیل شود و واژه‌های تبدیل، همچنین در خودِ تبدیل‌ها، هیچ نیست جز فضایی خالی، شکافی که بیماری‌زا و آسیب‌شناختی زیسته شده است. وقتی ولفسون حرف تعریف *the* را به دو لفظ عبری *eth* و *he* ترجمه می‌کند، می‌گوید "مغزِ برابرشکافته‌شده"ی دانش‌آموزِ زبان‌ها واژه‌ی مادرانه را «به دو قسمت برابر شکافته است». تبدیل‌ها هرگز به سطح پرطمطراق یک رخداد نمی‌رسند، اما منوط به شرایط اتفاقی و تحقق‌یابی‌های تجربی‌شان می‌مانند. پس روالْ یک گزارش می‌ماند. روال زبان‌شناختی به فضای خالی رو می‌آورد، و به فرآیندی حیاتی قادر به تولید بینش هرگز ملحق نمی‌شود. به همین دلیل تبدیل *believe* چندین صفحه به درازا می‌کشد، و با رفت‌وآمدهای آن‌هایی که این واژه را تلفظ می‌کنند، با شکاف‌های بین ترکیب‌های محقق‌شده‌ی متفاوت (*Pieve-peave*, *like-gleichen*, *leave-Verlaub*...) نشان‌گذاری می‌شود. فضاهای خالی همه‌جا دوام می‌آورند و تکثیر می‌شوند، طوری‌که تنها رخدادی که سربرمی‌آورد و چهره‌ی سیاهش را رو به ما می‌گرداند پایان جهان یا انفجار اتمی این سیاره است، انفجاری که دانش‌آموز می‌ترسد با کاهش تسلیحات نظامی به تأخیر بیافتد. روال نزد ولفسون خودش رخداد خودش است، و هیچ بیانی ندارد جز بیان شرطی، و بیان شرطی ماضی، که برای استقرار مکانی فرضی بین وضعیتی بیرونی و تحققی بالبداهه لازم است: «دانش‌آموزِ زبان‌شناسِ بیگانه یک E را از *tree* می‌گرفت و ذهناً آن را بین T و R جا می‌داد اگر تشخیص نداده بود که وقتی یک مصوت بعد از یک صامت T قرار می‌گیرد، T به D بدل می‌شود»... «در این حین، مادر دانش‌آموزِ بیگانه او را دنبال می‌کند، و کنارش می‌آید و گه‌گاه چیزی کاملاً بی‌فایده می‌گوید.»[1]... از این‌رو، سبک ولفسون، یا همان شاکله‌ی گزاره‌ای‌اش، امر غیرشخصی شیزوفزنیایی را با فعلی شرطی پیوند می‌زند که نشان‌گر انتظار بی‌پایانِ رخدادی‌ست که می‌تواند شکاف‌ها را پر کند، یا برعکس، در خلأیی عظیم که همه چیز را می‌بلعد حفرشان کند. دانش‌آموزِ مجنونِ زبان‌ها انجام می‌داد یا انجام داده بود ...

کتاب ولفسون یک اثر علمی نیست، حتی اگر یک مقصود واقعاً علمی برای تبدیل‌هایی آوایی ایجاد کرده باشد. زیرا یک روش عملی تعین‌بخشی یا حتی صورت‌بندی تمامیت‌های رسماً مشروع را ایجاب می‌کند. حال بدیهی‌ست که تمامیت ارجاعیِ دانش‌آموزِ زبان‌ها نامشروع است؛ نه‌فقط به این دلیل که از مجموعه‌ی بی‌پایانی از تمام چیزهای غیرانگلیسی ساخته شده، به‌قول خود ولفسون، یک "برج بابل راستین"، بل بدین‌خاطر که این مجموعه با هیچ قاعده‌ی نحوی تعریف نمی‌شود که سبب شود معناها با اصوات در آن مجموعه متناظر باشند و به تبدیل‌های این مجموعه برحسب نقطه‌ی آغازی حکم کند که یک نحو در خودش دارد و شبیه انگلیسی تعریف شده است. پس دانش‌آموز شیزوفرن به دو شیوه هیچ‌گونه "نمادگرایی" ندارد: از یک‌سو، با پایداری شکاف‌های بیماری‌زایی که هیچ‌چیز قادر به پرکردن‌شان نیست؛ و از سوی دیگر، با ظهور تمامیتی کاذب که هیچ‌چیز قادر به تعریف‌کردنش نیست. به همین دلیل، او اندیشه‌ی خاص خودش را همچون وانموده‌ی نظامی شاعرانه‌ـهنری و وانموده‌ی روشی منطقی‌ـعلمی به‌نحوی کنایه‌آمیز می‌زید. این توان وانموده یا توان کنایه

---

۱ آلن ری تحلیلی ارائه کرده است از وجه شرطی، هم در خودش و هم آن‌طور که ولفسون به‌کارش می‌بَرد. ر.ک.:
"Le Scgizolexe", in *Critique*, September 1970, pp. 681-82.

از کتاب ولفسون کتابی خارق‌العاده می‌سازد که از سرخوشی ویژه و آفتاب وانموده‌ها روشنی می‌گیرد، آنجا که حس می‌کنیم این مقاومت بسیار خاص از دل بیماری زاده می‌شود. به‌قول دانش‌آموز، «چه دلپذیر است یادگیری زبان‌ها، حتی در حالت دیوانه‌وار یا کودنش». چون «کم نیستند چیزهایی که در زندگی این‌طور پیش می‌روند: دست‌کم کمی کنایه‌آمیز».

برای کشتن زبان مادری باید هر لحظه نبردی برپا شود، ابتدا علیه صدای مادر، «بسیار بالا و نافذ و شاید همان‌قدر پیروزمندانه». او نخواهد توانست بخشی از آن‌چه می‌شنود را تبدیل کند مگر بیشترش را قبلاً زدوده و حذف کرده باشد. به‌محض این‌که مادرش نزدیک می‌شود، جمله‌ای از زبانی خارجی را در سرش حفظ می‌کند؛ او اما یک کتاب خارجی هم جلوی چشمش دارد، و دوباره صدای غرغره‌های گلو و سایش‌های دندان‌هایش را تولید می‌کند؛ او دو انگشت دارد تا درجا در گوشش فرو کند؛ یا از ابزار پیچیده‌تری استفاده می‌کند، رادیویی با موج‌های کوتاه که همان گوشی‌اش در یک گوش باشد، و گوش دیگر با یک انگشت کیپ شده است، و دست آزاد هم می‌تواند کتاب را نگه دارد و آن را ورق بزند. این یک ترکیب‌بندی‌ست، مجموعه‌ای کامل از همه‌ی تمایزهای ممکن، که اما خصلت ویژه‌اش این است که بی‌نهایت ادغامی و شاخه‌شاخه باشد و نه محدودکننده و حذفی. این انفصال‌های ادغامی مشخصه‌ی شیزوفرنی‌اند و شاکله‌ی سبکیِ وجه شخصی و شرطی را تکمیل می‌کنند: دانش‌آموز گاه انگشتی را در هر گوشش فرومی‌برد، گاه یک انگشت را در یک گوش، یا گوش چپ و یا گوش راست، و گوش دیگر گاه با گوشی و گاه با شیء دیگری پر می‌شود، درحالی‌که دست آزاد یا یک کتاب را نگه داشته یا روی میز سروصدا ایجاد می‌کند ... این رشته‌ی طویلی از انفصال‌هاست که شخصیت‌های بکت و ولفسون را میان آن‌ها می‌یابیم.[1] ولفسون باید همه‌ی این رژه‌ها را به صف کند، باید مدام مراقب باشد، چون مادرش هم به‌نوبه‌ی‌خود نبردی با زبان برپا می‌کند: خواه برای درمانِ (به‌قول خود ولفسون) پسر شرور مجنونش، خواه برای لذت از «مرتعش‌کردنِ پرده‌ی گوشِ پسر عزیزش با تارهای صوتی‌اش»، خواه با پرخاشگری و اقتدار، خواه به دلیلی مبهم، گاه در اتاق کناری به این سو و آن سو می‌رود، رادیوی آمریکایی‌اش را به صدا درمی‌آورد، و بعد با سروصدا به اتاق بیمار وارد می‌شود که نه قفل دارد و نه کلید، گاه پاورچین‌پاورچین می‌رود، آرام در را باز می‌کند و خیلی تند جمله‌ای به انگلیسی را جیغ می‌زند. اما موقعیت حتی از این هم پیچیده‌تر است، چون مهمات جنگی انفصالی دانش‌آموز در خیابان و مکان‌های عمومی ضروری می‌ماند، جایی که او یقیناً می‌شنود که انگلیسی صحبت می‌شود، و حتی خطر استیضاح‌شدن را هم هرآینه به جان می‌خرد. او همچنین در کتاب دومش از جهاز کامل‌تری می‌نویسد که می‌تواند حین جابجایی استفاده شود: یک گوشی طبی که به ضبط‌صوتی قابل حمل وصل شده، که گوشی‌هایش را می‌توان به دلخواه جدا یا وصل کرد، یا درحالی‌که دارد روزنامه‌ای خارجی می‌خواند، صدایش را کم و زیاد کرد. این کاربرد گوشی طبی خصوصاً در بیمارستان‌های موردمراجعه‌اش برایش رضایت‌بخش است، چون به‌باور او پزشکی علمی کاذب و بدتر از هر علم دیگری‌ست

---

۱ فرانسوا مارتل پژوهش دقیقی راجع به انفصلات در وات بکت انجام داده است. ر.ک.: *Poétique* n. 10, (1972). همچنین ر.ک.: "Assez" in *Tête Mortes* (Paris: Minuit, 1967). بخش اعظم کار بکت را می‌توان بر حسب فرمول برجسته‌ی مالون می‌میرد فهمید: «همه‌چیز به خودش تقسیم می‌شود.»

که می‌تواند در زبان‌ها و در زندگی‌اش تصور کند. اگر درست باشد که او اولین بار در ۱۹۷۶، درست پیش از ظهور «واکمَن»، از این دستگاه استفاده می‌کرد، می‌توانیم حرفش را باور کنیم وقتی می‌گوید که او مبدع راستین واکمن است، و این‌که برای اولین بار در تاریخْ بریکولاژی شیزوفرنیایی سرچشمه‌ی دستگاهی می‌شود که اکنون در تمام عالم منتشر شده، و به‌نوبه‌ی‌خود تمام مردمان و نسل‌ها را شیزوفرنیایی خواهد کرد.

مادر اما به شیوه‌ی دیگری او را مورد وسوسه و حمله قرار می‌دهد. چه از سر حسن‌نیت، چه به جهت غافل‌کردن او از درس‌هایش، چه برای غافگیرکردنش، گاه بسته‌های مواد غذایی را با سروصدا در آشپزخانه جابجا می‌کند، و گاه می‌آید و آن‌ها را زیر دماغش تکان می‌دهد، بعد می‌رود، و کمی بعد ناگهان برمی‌گردد. پس دانش‌آموز در غیاب مادرش خود را به یک عیاشی غذایی می‌سپارد، بسته‌ها را پاره می‌کند، آن‌ها را زیر پا له می‌کند، و محتوایشان را بی‌هیچ تمایزی جذب می‌کند. این‌جا خطرات بسیاری وجود دارد، چون بسته‌ها برچسب‌هایی انگلیسی دارند که او خواندن‌شان را بر خود ممنوع کرده است (مگر با نگاهی بسیار اجمالی، تا نوشته‌هایی را که تبدیل‌شان راحت است، مثل *vegetable oil*، زود پیدا کند)، یا چون از قبل نمی‌داند که بسته‌ها حاوی غذایی‌ست که او دوست دارد یا نه، یا چون خوردن او را سنگین و از مطالعه‌ی زبان‌ها بازمی‌دارد، یا چون تکه‌های غذا، حتی در شرایط ایده‌آل بسته‌بندی استرلیزه، حاوی لاروها، کرم‌های کوچک، «تریشن‌ها، کرم‌های کدو، کرم‌های خاکی، کرمک‌ها، کرم‌های قلاب‌دار، و مارماهی‌های کوچک» و تخم‌هایی هستند که آلودگی هوا حتی مضرترشان هم می‌کند. او همان‌قدر پس از خوردن احساس جرم می‌کند که وقتی می‌شنود مادرش انگلیسی حرف می‌زند. او برای دفع این شکل تازه‌ی خطر زحمت زیادی به خود می‌دهد تا جمله‌ای خارجی را که قبلاً یاد گرفته «حفظ کند»؛ اما هنوز مقدار مشخصی کالری، یا فرمول‌هایی شیمیایی را که با غذای مطلوب، معقول، و پالوده متناظرند با تمام نیرو در ذهنش تثبیت می‌کند ــ مثل "زنجیره‌های بلند اتم‌های کربن اشباع‌نشده"ی روغن سبزیجات. او نیروی ساختارهای شیمیایی را با نیروی کلمات خارجی ترکیب می‌کند، چه با متناظرکردن تکرار واژه‌ها با جذب کالری‌ها («او باید چهار یا پنج کلمه را بیست یا سی بار تکرار کند، درحالی‌که مقداری کالری را که در صدگان برابر با دومین جفت اعداد یا در هزارگان برابر با اولین جفت اعداد است مشتاقانه هضم می‌کند»)، چه با شناسایی عناصر آوایی که با فرمول‌های شیمیایی تبدیل از کلمات خارجی عبور می‌کنند (مثل جفت‌های مصوت‌ـواج‌ها در آلمانی، و به‌طور کلی‌تر عناصر زبان که به‌طور خودکار تغییر کرده‌اند «مثل یک ترکیب شیمیایی ناپایدار یا یک عنصر رادیواکتیو با نیمه‌ی عمر بسیار کوتاه»).

پس هم‌ارزیِ عمیقی وجود دارد، از یک‌سو بین واژه‌های مادرانه‌ی تحمل‌ناپذیر و غذاهای سمی و فاسد، و از سوی دیگر، بین کلمات خارجی تبدیل و فرمول‌ها یا پیوندهای اتمیِ ناپایدار. عمومی‌ترین مسئله، در مقام بنیان این هم‌ارزی‌ها، در پایان کتاب آشکار می‌شود: **زندگی** و **دانش**. غذاها و واژه‌های مادرانه همان زندگی، و زبان‌های خارجی و فرمول‌های اتمی همان دانش هستند. چگونه می‌توان زندگی را که رنج و شیون است توجیه کرد؟ چگونه می‌توان زندگی را توجیه کرد، "امری شریرانه و بیمارگون" را که از رنج‌ها و شیون‌های خودش تغذیه می‌کند؟ تنها توجیه زندگی **دانش** است، که فقط **زیبا** و **حقیقی** از آنِ اوست. باید همه‌ی زبان‌های خارجی را علیه زبان مادری که شیون زندگی‌ست، در گویشی تام و پیوسته، به‌منزله‌ی دانش زبان یا علم زبان با هم یکی

کرد. باید همه‌ی ترکیب‌های اتمی را علیه بدن زیسته، لاروها و تخم‌هایش، که رنج زندگی‌اند، در فرمولی تام و جدولی تناوبی، همچون دانش بدن یا زیست‌شناسی مولکولی با هم یکی کرد. تنها یک "بهره‌وریِ عقلانی" زیبا و حقیقی‌ست، و توان توجیه زندگی را دارد. اما چگونه دانش می‌تواند واجد این پیوستگی و تمامیت توجیه‌کننده باشد، دانشی ساخته‌شده از همه‌ی زبان‌های خارجی و همه‌ی فرمول‌های ناپایدار، جایی که همیشه شکافی هست که **زیبا** را تهدید کند، و صرفاً تمامیتی گروتسک از آن سربرمی‌آورد که **حقیقت** را واژگون می‌کند؟ آیا اصلاً ممکن است «موقعیت نسبی اتم‌های مختلفِ یک ترکیب زیست‌شیمیاییِ نسبتاً پیچیده را به‌شیوه‌ای پیوسته نشان داد ... و منطق و برهان‌های صحت جدول تناوبی عناصر را یکباره و ناگهانی اما توأمان پیوسته نشان داد»؟

پس بزرگ‌ترین معادله‌ی واقعیت به‌زعم روسل چنین است:

$$\frac{\text{کلمات مادرانه}}{\text{زبان‌های خارجی}} = \frac{\text{موادغذایی}}{\text{ساختارهای مولکولی}} = \frac{\text{زندگی}}{\text{دانش}}$$

با ملاحظه‌ی صورت‌های کسر می‌بینیم که وجه مشترک‌شان این است که همگی "ابژه‌های جزئی" هستند. اما این انگاره آن‌قدر مبهم می‌ماند که به هیچ تمامیت ازدست‌رفته‌ای ارجاع نمی‌یابد. آن‌چه به‌منزله‌ی ابژه‌ای جزئی ظاهر می‌شود در واقع چیزی تهدیدکننده، انفجاری، مسموم‌کننده، یا سمّی‌ست. یا حاوی چنین ابژه‌ای‌ست. یا تکه‌هایی که به آن‌ها منفجر می‌شود. خلاصه، ابژه‌ی جزئی در یک جعبه است که با بازشدن می‌ترکد و تکه‌تکه می‌شود، اما آن‌چه "جزئی" می‌نامیم همان‌قدر آن جعبه است که محتویات و تکه‌های کوچکش، گرچه تفاوت‌هایی بین‌شان، خصوصاً بین فضاهای خالی و شکاف‌ها، وجود دارد. پس غذاها در جعبه‌ها حبس می‌شوند، اما حاوی لاروها و کرم‌ها هم هستند، خصوصاً وقتی ولفسون جعبه‌ها را با دندان‌هایش پاره می‌کند. زبان مادری جعبه‌ای‌ست حاوی واژه‌هایی همواره آزارنده، اما حروف مدام از این واژه‌ها می‌افتند، خصوصاً صامت‌ها که همچون تیغ‌ها یا تراشه‌هایی خصوصاً گزنده یا خشن باید دور یا دفع شوند. آیا خودِ بدن جعبه‌ای حاوی اندام‌هایی همچون اجزاء مختلفش نیست؟ اما آیا این اجزاء به چنگ میکروب‌ها، ویروس‌ها، و بیش‌ازهمه سرطان‌هایی نیافتاده‌اند که آن اجزاء را منهدم می‌کنند، و از یک جزء به جزء دیگر می‌پرند تا تمام ارگانیسم را متلاشی کنند؟ ارگانیسم همان‌قدر مادرانه است که غذا یا کلمه: به‌نظر حتی احلیل یک اندام زنانه‌ی تمام‌عیار است، چنان‌که در موارد دوریخت، آنجا که مجموعه‌ای از اندام‌های ابتدایی مردانه همچون ضمائم اندام‌وار بدن زنانه ظاهر می‌شود («اندام جنسی زنانه‌ی راستین نزد ولفسون بیش از آن‌که واژن باشد یک لوله‌ی کائوچوئی چرب است آماده برای این‌که با دست یک زن به قسمت انتهایی روده، روده‌ی خودش، فرو برود»)، به همین دلیل پرستارها در نظر او لواط‌گرهای حرفه‌ای تمام‌عیار هستند. پس مادر بسیار زیبا، که حالا تک‌چشم و سرطانی شده، می‌تواند مجموعه‌ای از ابژه‌های جزئی خوانده شود، که جعبه‌هایی انفجاری‌اند اما

در انواع و سطوح متفاوت، که درون هر نوع و در هر سطح در فضای خالی بی‌وقفه متلاشی می‌شوند، و در شکاف‌های بین حروف یک واژه، اندام‌های یک بدن، یا لقمه‌های غذا کش می‌آیند (فواصلی که آن‌ها را، چنان‌که در وعده‌های غذایی ولفسون، تعیین می‌کند). این تصویر بالینی دانش‌آموز شیزوفرن است: زبان‌پریش، خودبیمارانگار، بی‌اشتها.

پس صورت‌های کسر معادله‌ی بزرگ° اولین معادله‌ی مشتق‌شده را به دست می‌دهند:

زندگی ناعادلانه، بیمار و دردناک	=	ارگانیسم / اندام‌های سرطانی	=	موادغذایی / لاروهای مضر	=	کلمات مادرانه / حروف جراحت‌آور

چگونه می‌توانیم معادله‌ی دیگر، یعنی معادله‌ی مخرج‌ها را برقرار کنیم؟ این به آرتو، به نبرد آرتو بی‌ربط نیست. آئین پیوت نزد آرتو با حرف‌ها و اندام‌ها روبه‌رو می‌شود، اما برای این‌که آن‌ها را از طرف دیگر، به سمت نفس‌های شمرده‌نشده، به یک بدن بی‌اندام تجزیه‌ناپذیر براند. این آئین نفس-واژه‌ها را که متعلق به هیچ زبانی نیستند از زبان مادرانه و بدنی بی‌اندام را که هیچ نسلی ندارد از ارگانیسم بیرون می‌کشد. در برابر نوشتار آشغال، ارگانیسم‌های متعفن، حرف‌ها-اندام‌ها، میکروب‌ها و انگل‌ها نفَسِ سیال یا بدن ناب قرار می‌گیرند، اما این تقابل باید گذاری باشد که این بدن مقتول، این نفس‌های خفه‌شده را به ما بازمی‌گرداند.[1] ولفسون در همین "سطح" نیست، چون حروف هنوز به کلمات مادرانه تعلق دارند، و نفس‌ها باید همچنان در واژه‌های خارجی یافت شوند، چنان‌که ولفسون در وضعیت شباهت بین صوت و معنا گیر می‌کند: او فاقد نحوی خلاق است. با وجود این، نبردی با همان ماهیت و همان رنج‌ها دارد، و باید ما را وادارد از واژه‌های جراحت‌آور به نفس‌های جان‌دار، از اندام‌های بیمار به بدن بی‌اندام کیهانی گذر کنیم. ولفسون در برابر واژه‌های مادرانه و خشن، کنشی را قرار می‌دهد که از واژه‌های یک یا چند زبان دیگر می‌آید، که باید با هم درآمیزند، به یک نوشتار آوایی تازه وارد شوند، و به یک تمامیت سیال یا به یک پیوستگیِ دارای تجانس آوایی شکل دهند. ولفسون در مقابل موادغذایی سمی، پیوستگی زنجیره‌ی اتم‌ها و تمامیت جدولی تناوبی را قرار می‌دهد، که به‌جای تقسیم باید جذب شوند، و به‌جای مراقبت از بدنی بیمار، بدنی ناب را بازسازی کنند. خواهیم دید که پیروزی این بُعد جدید، که از فرآیند بی‌پایان انفجارها و شکاف‌ها رویگردان است، به سهم خود با دو مدار، یکی سریع، دیگری آهسته، پیش می‌رود. این را در مورد کلمات هم دیده‌ایم، چراکه از یک‌سو، واژه‌های مادرانه باید پیوسته و با بیش‌ترین سرعت ممکن تبدیل شوند، اما از سوی دیگر، واژه‌های خارجی تنها می‌توانند حوزه‌شان را گسترش دهند و به‌لطف فرهنگ‌لغات چندزبانی که دیگر از زبان مادری نمی‌گذرد به یک کل شکل دهند. سرعت نیمه‌ی عمر یک تبدیل شیمیایی و فراوانی جدول تناوبی عناصر نیز به همین ترتیب است. حتی مسابقات اسب‌دوانی دو عامل را در او

---

۱ نفس-واژه‌های مشهور آرتو در مقابل زبان مادری و حروف شکسته قرار می‌گیرند، و بدن بی‌اندام در مقابل ارگانیسم، اندام‌ها و لاروها. اما نفس-واژه‌ها را بر نحوی شاعرانه حمل می‌شوند، بدن بی‌اندام بر یک کیهان‌شناسی حیاتی که از همه سو از حدود معادله‌ی ولفسون فراروی می‌کند.

برمی‌انگیزند، که به‌عنوان یک کمینه و یک بیشینه راهنمای او در شرط‌بندی‌هایش هستند: کوچکترین عددِ "مسابقات آزمایشیِ" اسب‌دوانی، و تقویم جهانی سالگردهای تاریخی که می‌توانند به نام اسب، صاحب اسب، اسب‌سوار، و غیره الصاق شوند (همچون "اسب‌های یهودی" و جشنواره‌های بزرگ یهودی).

از این‌رو، مخرج‌های معادله‌ی بزرگ ْ دومین معادله‌ی مشتق‌شده را به دست می‌دهند:

$$\text{دانش، بازسازیِ بدنی ناب و نفس‌هایش} = \frac{\text{زنجیره‌ی اتم‌ها}}{\text{جدول تناوبی}} = \frac{\text{کلمات خارجی}}{\text{برج بابل همه‌ی زبان‌ها}}$$

اگر ابژه‌های جزئی زندگی به مادر ارجاع بیابند، چرا تبدیل‌ها و تمامیت‌بخشی‌های دانش را به پدر ارجاع ندهیم؟ خصوصاً به این دلیل که پدر مضاعف است، و خود را بر دو مدار ارائه می‌دهد: یک مدار کوتاه‌مدت است، همچون ناپدریِ آشپز که همیشه دارد مثل "عنصری رادیواکتیو با نیمه‌ی عمر ٤٥ روز" شغل عوض می‌کند؛ و مدار دیگر فراوانی زیادی دارد، همچون پدر کوچ‌گر که مرد جوان از دور در مکان‌های عمومی ملاقاتش می‌کند. آیا "شکستِ" مضاعف ولفسون، یعنی پایداری شکاف‌های آسیب‌زا و سرشت تمامیت‌های نامشروع، زیر سر این مدوسا-مادرِ هزاراحلیلی، و این شقاقِ پدر نیست؟[۱] روان‌کاوی برخطاست وقتی همه‌ی مخاطرات روان‌پریش را به نغمه‌ای واحد، به بابا-مامان ابدی تقلیل می‌دهد، که گاه از سوی شخصیت‌های روان‌کاوانه بازی می‌شود و گاه به کارکردهای نمادین ترفیع می‌یابد. اما شیزوفرن در مقوله‌های خانوادگی نمی‌گنجد، او میان مقوله‌های جهانی و کیهانی سرگردان است، به همین دلیل همیشه دارد چیزی را مطالعه می‌کند. او پیوسته دارد *De rerum natura*[۸] را بازنویسی می‌کند. او در چیزها و واژه‌ها تکامل می‌یابد. و آن‌چه "مادر" می‌نامد نوعی سازماندهی یا اندامین‌کردن واژه‌هاست که در گوش و دهان او قرار داده شده‌اند، اندامین‌کردن چیزهایی که در بدنش جای گرفته‌اند. زبان من مادرانه نیست، بلکه مادرم یک زبان است؛ و ارگانیسم یا اندام‌وارگی من از مادرم نمی‌آید، بلکه مادرم مجموعه‌ای از اندام‌ها، مجموعه‌ی اندام‌های خود من است. **زندگیْ مادر** است. و پدر خارجی‌بودن، پدر همه‌ی این کلماتی‌ست که نمی‌شناسم و کلمات من را درمی‌نوردند، همه‌ی این اتم‌هایی که پیوسته به بدنم وارد و از آن خارج می‌شوند. پدر به زبان‌های خارجی سخن نمی‌گوید و اتم‌ها را می‌شناسد، زبان‌های خارجی و ترکیب‌بندی‌های اتمی پدر من هستند. پدر جمعیت اتم‌های من و مجموعه‌ی غریبه‌گفتاری‌هایم و، خلاصه، **دانش** است.

و پیکار بین دانش و زندگی بمباران بدن‌ها به‌وسیله‌ی اتم‌هاست، و سرطان ضدحمله‌ی بدن است. دانش چگونه می‌تواند زندگی را معالجه کند، و به‌نوعی توجیه‌اش باشد؟ تمام پزشکان جهان، آن "اراذل سبز" که مثل

---

۱ رجوع کنید به این تفسیر روانکاوانه از ولفسون: انتهای این پژوهش به‌نظر یک چشم‌انداز بزرگ‌تر را می‌گشاید:
Piera Castoriadis-Aulagnier, “Le sens perdu”, *Topique*, n. 7-8.

پدرها دو به دو می‌آیند، هرگز نخواهند توانست که مادر سرطانی را با بمباران اتمی معالجه کنند. ولی مسئله پدر و مادر نیست. مرد جوان می‌توانست مادر و پدرش را آن‌طور که هستند بپذیرد، «دست‌کم برخی نتیجه‌گیری‌های موهن درباره‌ی والدینش را اصلاح کند،» و حتی در پایان مطالعات زبان‌شناختی‌اش به زبان مادری بازگردد. او اولین کتابش را، امیدوارانه، این‌گونه به پایان می‌برد. بااین‌حال، مسئله جای دیگری‌ست، چون منوط به بدنی‌ست که در آن می‌زید، با همه‌ی متاستازهایی[۲] که **زمین** را می‌سازند، و دانشی که او در آن تکامل می‌یابد، با همه‌ی زبان‌هایی که همواره به آن‌ها سخن می‌گوید، و همه‌ی اتم‌هایی که دست از بمباران نمی‌کشند. اینجا، در جهان، در امر واقعی‌ست که شکاف‌های آسیب‌زا حفر و تمامیت‌های نامشروع ایجاد و باطل می‌شوند. مسئله‌ی وجود، مسئله‌ی وجود خود من، همین‌جا مطرح می‌شود. حالِ دانش‌آموز از جهان به هم می‌خورد، نه از پدر و مادرش. نه نمادها بلکه امر واقعی‌ست که حالش را به هم می‌زند. تنها "توجیه" زندگی بمباران اتمی زمین‌ـسرطان و بازگرداندنش به ورطه‌ی عظیم خواهد بود: حل‌کردن همه‌ی معادله‌ها، انفجار اتمی. طوری‌که دانش‌آموز خوانده‌هایش راجع به سرطان را بیش‌ازپیش با هم ترکیب می‌کند، که به او می‌آموزانند این بیماری چگونه پیشرفت می‌کند، و همچنین شنیده‌هایش از رادیوی موج کوتاه را به او یاد می‌دهند که شانس‌های یک آخرالزمان رادیواکتیو را به‌عنوان نقطه‌ی پایان هر سرطان اعلام می‌کنند: «خصوصاً وقتی می‌توان به‌سادگی ادعا کرد که سیاره‌ی زمین در کل به موحش‌ترین سرطان ممکن مبتلا شده، و جزئی از جوهرش تباه شده و شروع کرده به تکثیر و فراگسترش خودش، چنان‌که اثرش آن پدیده‌ی دردناک روی زمین است، پارچه‌ای که ناگزیر از بی‌نهایت دروغ، بی‌عدالتی، و رنج... بافته شده، شرّی که بااین‌حال اکنون با دوزهای بسیار طولانی و قویِ رادیواکتیوِ مصنوعی قابل‌درمان و علاج‌پذیر است...!»

پس اصل اولیه‌ی معادله‌ی بزرگ آن‌چه را پنهان می‌کند حالا آشکار می‌سازد:

$$\frac{\text{زندگی}}{\text{دانش}} = \frac{\text{زمین‌ـسرطان}}{\text{خدا‌ـبمب}} = \frac{\text{متاستازهای سرطان}}{\text{آخرالزمان اتمی}}$$

چراکه «خدا بمب است، یعنی آشکارا مجموعه‌ای از بمب‌های هسته‌ای که برای استریل‌کردن سیاره‌ی بیش‌ازحد سرطانی‌مان با رادیواکتیو ضروری‌ست...، *Elohim hon petsita*، تحت‌اللفظی یعنی خدا او که بمباران می‌کند...»

مگر "احتمالاً" راه دیگری وجود داشته باشد که در صفحات آتشین "فصلی افزوده" به کتاب اول به آن اشاره شده است. ولفسون به‌نظر ردپاهای آرتو را دنبال می‌کند که از مسئله‌ی پدرـمادر و بعد از مسئله‌ی بمب و تومور درگذشت، و می‌خواست به دنیای "داوری" پایان دهد، و قاره‌ای جدید کشف کند. از یک‌سو، دانش در تقابل با زندگی نیست، چون حتی وقتی بیهوده‌ترین فرمول شیمیایی را مدنظر قرار می‌دهد، اتم‌های این فرمول همچنان

اتم‌هایی هستند که به ترکیب‌بندی زندگی وارد می‌شوند؛ و اگر زندگی مخاطره‌ی اتم‌ها نباشد پس چیست؟ و از سوی دیگر، زندگی در تقابل با دانش نیست، چون حتی بزرگ‌ترین رنج‌ها هم دانشی غریب را به کسانی که تجربه‌شان می‌کنند می‌بخشند، و اگر دانشْ مخاطره‌ی زندگی دردآور در مغز آدم‌های بزرگ نباشد (مغزی که به دستگاه شستشوی پلیسه‌دار شبیه است)، پس چیست؟ رنج‌های ناچیز را متحمل می‌شویم تا خود را قانع کنیم که زندگی قابل‌تحمل و حتی توجیه‌شدنی‌ست. اما یک روز، دانش‌آموز زبان‌ها، که با رفتارهای مازخیستی (سوختگی با سیگار، خفگی‌های ارادی) آشناست، با "مکاشفه" مواجه می‌شود، آن‌هم دقیقاً وقتی که به رنج بسیار ملایمی دچار شده است: آن زندگی مطلقاً توجیه‌ناپذیر است، و حتی آن‌قدر توجیه‌ناپذیر که نیازی به توجیه ندارد... دانش‌آموز "حقیقت حقیقت‌ها" را در نیم‌نگاهی می‌بیند بی‌آن‌که بتواند بیش‌تر در آن نفوذ کند. رخداد است که نمایان می‌شود: زندگی و دانش دیگر در مقابل هم نیستند، دیگر حتی از هم متمایز نمی‌شوند، وقتی زندگیْ ارگانیسم‌های متولدشده‌اش و دانشْ شناخت‌های کسب‌کرده‌اش را ترک می‌گوید هر دو فیگورهای جدید و خارق‌العاده یا همان مکاشفه‌های **هستی** را می‌زایند ــ چه‌بسا فیگورهای روسل یا بریسه، و حتی فیگور آرتو، داستانِ عظیم نفَس و بدن "مادرزادی" انسان.

روال، روال زبان‌شناختی، اینجا ضروری‌ست. همه‌ی واژه‌ها یک سرگذشت عشق، یک سرگذشت زندگی و دانش را روایت می‌کنند. اما این سرگذشت نه از واژه‌ها تعین و دلالت می‌یابد، و نه از یک واژه به واژه‌ی دیگر ترجمه می‌شود. این سرگذشتِ «چیزی ناممکن در زبان است»، و اکیداً به زبان تعلق دارد: خارج زبان. تنها یک روال این سرگذشت را ممکن می‌سازد، روالی حاکی از جنون. همچنین روان‌پریشی از یک روال زبان‌شناختی جدایی‌ناپذیر است و نباید با هیچ‌یک از مقولات شناخته‌شده‌ی روان‌کاوی قاطی شود، چراکه مقصد دیگری دارد.[1] روالْ زبان را به سرحدش می‌راند، اما بااین‌حال از این حد عبور نمی‌کند، بلکه تعین‌ها، دلالت‌ها، و ترجمان‌ها را ویران می‌کند، ولی به خاطر آن‌که زبان، سرانجام، در سوی دیگر حدش، با فیگورهای یک زندگی ناشناخته و دانشی سرّی مواجه شود. روال هر قدر هم ضروری باشد صرفاً شرط است. آن‌که می‌داند چگونه از حد عبور کند، به فیگورهای جدید دست می‌یابد. چه‌بسا ولفسون روی لبه می‌ماند، زندانیِ جنون، زندانیِ تقریباً عاقل جنون، بی‌آن‌که بتواند فیگورهایی را از روالش استخراج کند که نیم‌نگاهی از آن‌ها را هم چندان به ما عرضه نمی‌کند. زیرا مسئله نه فراروی از مرزهای عقل، بلکه عبور از مرزهای ناعقل در مقام یک فاتح است: پس می‌توانیم از "سلامت روان" حرف بزنیم، حتی اگر همه‌چیز بد تمام شود. اما فیگورهای جدید زندگی و دانش همچنان زندانی‌های روال روان‌پریشانه‌ی ولفسون می‌مانند. روال او، به شیوه‌ای خاص، غیرتولیدی می‌ماند. و بااین‌حال یکی از آزمون‌گری‌های بزرگی‌ست که تاکنون در این حیطه انجام شده است. به همین خاطر ولفسون "به‌نحوی متناقض‌نما" می‌گوید که گاه نشسته و بی‌تحرک ماندن دشوارتر از آن است که بلند شویم و کمی دورتر برویم...

---

۱ درباب «ناممکن» در زبان، و ابزاری که آن را ممکن می‌سازند، (خصوصاً برای اظهارتش درباره‌ی زبان مادری و گوناگونی زبان‌ها) ر.ک.:
Jean-Claud Milner, *L'amour de la langue*, Seuil.

به‌راستی که این نویسنده مفهوم لکانیِ *lalangue* را به‌کار می‌گیرد، که زبان و میل در آن به هم گره می‌خورند، اما این مفهوم دیگر همان‌قدر به روان‌کاوی فروکاستنی نیست که به زبان‌شناسی.

یادداشت‌ها

[۱] *De rerum natura* [*درباب ماهیت چیزها*] عنوان شعری تعلیمی‌ست از شاعر و فیلسوف رمی، لوکریشس که حدوداً بین ۹۹ و ۵۵ قبل میلاد نوشته شده و در آن راوی فلسفه‌ی اپیکوری را به مخاطب رمی توضیح می‌دهد. لوکریشس در این شعر اصول اتمیسم، ماهیت ذهن و روح، احساس و اندیشه، چگونگی ظهور و توسعه‌ی جهان و پدیده‌هایش را همراه با برخی پدیده‌های آسمانی و زمینی مختلف شرح می‌دهد و عملکرد عنصر پیشامد در عالَم را بر مداخله‌ی رب‌النوع‌های سنت رمی رجحان می‌بخشد.

[۲] metastasis واژه‌ای یونانی، از *meta* (بَعد) و *stasis* (جایگیری)، به‌معنای «جابه‌جایی» است و در طب به گسترش و مهاجرت سلول‌های سرطانی از یک بافت به بافت‌های دیگری گفته می‌شود.

منبع:

- Gilles Deleuze, "Wolfson, ou le procédé", in *Critique et Clinique*, Minuit: Paris, 1993, pp. 18-33.

- Gilles Deleuze, "Wolfson; or, The Procedure", in *Essays Critical and Clinical*, trans. Daniel W. Smith & Michael A. Greco, University of Minnesota Press: Minnesota, 1997, pp. 7-20.

پی‌نوشت: این مقاله اولین‌بار به‌عنوان پیش‌گفتار کتاب لویی ولفسون، شیزو و زبان‌ها (گالیمار: پاریس، ۱۹۷۰)، تحت عنوان «شیزولوژی» به چاپ رسید، و بعدتر در مجموعه مقالات انتقادی و بالینی (مینویی: پاریس، ۱۹۹۳) با عنوانی که در ترجمه‌ی حاضر آمده بازبینی و منتشر شد.

ترجمه زهره اکسیری

www.asabsanj.com

آذر ۹۵